



زنده بماند» و او را مردی یافت که «خداحافظی هایش را کرده بود.»

استیسی شیف در کتاب **بیوگرافی سنت اگروپری** در سال ۱۹۹۹ پارافراتر گذاشت و به نقل از یکی نویسنده‌گان نشریه **ماریان** نوشت: «... وقتی اواسط دهه ۱۹۳۰ طی ملاقاتی از اگروپری پرسیدم بهترین راه مردن چیست؟ پاسخ داد: سقوط در آب. درون آب احساس مردن نمی‌کنید، مثل این است که به خواب می‌روید و شروع می‌کنید به دیدن رویا.» به همین دلیل خیلی‌ها پرواز ۳۱ ژوئیه اگروپری را خودکشی او از جفای محبوبی که او را نمی‌فهمید، خواندند.

توصیفش از مرگ در **شازده کوچولو** موجز بود: «... به چیزی برق‌زد درنگ که نزدیک تو زک پایش درخشید، اتفاقی نیفتاد. لحظه‌ای بی حرکت ماند. آهسته به سان درختی که آن را بریده‌اند بر زمین غلتید و چون زمین شنی بود صدایی از افتادنش هم برنخاست.»

خانواده اگروپری پس از مرگش مبارزه دائمی را برای انکار کردن جایگاه کونسولو در زندگی اگروپری و شازده کوچولو دنبال کردند. اما کونسولو نامه‌های پرشماری از اگروپری به خود، عرضه کرد که در آن‌ها او را «گل سرخ» خوانده بود. مثل «... می‌دونی، گل سرخ شازده کوچولو اتو هستی. شاید هرگز نتوانستم درایم چگونه از تو مراقبت کنم. اما همیشه تو را جذاب و دوست‌داشتنی یافته‌ام.»

کونسولو پس از مرگ اگروپری کنار روشنفکران معروف دوران - مثل سالوادور دالی و لوئیس بونوتل - باقی ماند و به نقاشی و مجسمه‌سازی پرداخت و سرانجام دست به قلم برد و خاطرات گل سرخ را به رشته تحریر درآورد که در آن از حمله به اگروپری هم آبیایی نداشت و او را مرد بی‌رحمی خواند.

کریس گنت نویسنده آمریکایی که کونسولو را می‌شناخت کتابش را دروغ بزرگی خواند و او را نویسنده‌ای قلمداد کرد که زندگی نامه‌اش را بارها تغییر داده تا تصویر مثبتی از خود بسازد و برخلاف تصویر جانفداهش خود را قربانی بخواند. کریستین کامپیچ نیز روزنامه‌نگاری بود که گزارش مفصلی تهیه کرد تا نشان دهد **خاطرات گل سرخ** را دنیس دوروزمان نویسنده سوئیس دوست کونسولو نوشته، نه کونسولو.

سال ۲۰۰۰ که طرفداران اگروپری خود را برای گرفتن جشن تولد صد سالگی او آماده می‌کردند، زندگی نامه جنجالی کونسولو هم چاپ شد که در آن به پانصد نامه عاشقانه خطاب به او اشاره شده بود. کونسولو در سال ۱۹۷۹ مرد و آنقدر زنده نماند تا دریابد اگروپری با دستبندی که نام او بر آن حک شده به کام مرگ رفته است. عشق برای نویسنده احساساتی که دوستش داریم «مرگ آفرین» بود و برای ما جواهر ابدی به نام **شازده کوچولو**.

کونسولو با اثریکه گوز کارلیو نویسنده گواتمالایی که در سفارت آرژانتین در پاریس خدمت می‌کرد، از دواج کرد، او را «Chanto» - عنوان زن بدنام اسپانیایی - نامید. واسکونسلوس در کتاب **شکنجه** به توصیف رابطه‌اش با کونسولو پرداخت و توضیح داد این زن چگونه او را از فرط احساسات به مرز جنون کشاند.

کارلیو در ۱۹۲۷ درگذشت و کونسولو رابطه آتشیینی با گابریله دانوزیو نویسنده ایتالیایی ایجاد کرد. در ۱۹۳۰ (و در برخی منابع ۱۹۱۹) با آن‌توان دوست اگروپری آشنا شد و می‌گویند موریس متزینگ نویسنده معروف بلژیکی او را به ازدواج با اگروپری تشویق کرد. خانواده اگروپری هرگز باز دواج آن‌ها موافقت نکرد، ولی کونسولو برای همیشه دل آن‌توان را برده بود. و حتی در دورانی که اگروپری از این رابطه رنج می‌برد، در تن او سوخت. آوریل ۱۹۲۳ بود که اگروپری پیش از ترک آمریکای



کمی پیش تر افسردگی‌های بی‌دری سنت اگروپری به خاطر مرگ اعضای خانواده و دوستانش بود. تا سال ۱۹۴۰، فهرست غم‌انگیز (مرگ عزیزان)، از زمان ناپدید شدن پدرش (درست سه سال بعد از تولد آن‌توان) تا زمان جنگ فرانسه که هفده تن از گروه بیست و سه نفره گردان هوایی سنت اگروپری از دست رفتند، مدام طولیل تر شد. دو کشیشی که در جوانی سنت اگروپری نقش مهمی بازی کرده بودند، در همان سال درگذشتند. آبه لونی که اولین کسی بود که به استعداد ادبی سنت اگروپری پی برده بود، درست بعد از این که با شروع جنگ، بازنشسته شد و به دهکده زادگاهش در نزدیکی لومان بازگشت، سخت بیمار شد. مرگ آبه سو دور، کشیشی که به سنت اگروپری کمک کرد تا به «پست هوایی» ملحق شود، از شوکی بود که به خاطر شکست به او وارد شده بود. او به هنگام اجرای مراسم عشا ربانی در نوتردام، از حال رفت و کمی بعد در بیمارستان درگذشت.

زمانی که سنت اگروپری آماده می‌شد تا لیبون را به قصد ایالات متحده ترک کند، آرام و قرار نداشت. روز اول دسامبر ۱۹۴۰ به او خبر رسید که دوستش هانری گیومه کشته شده است. او خلبان یک هواپیمای نگریر فارمن بود که تقریباً پنج ماه پس از تسلیم فرانسه بر فراز مدیترانه هدف یک جنگنده ایتالیایی قرار گرفته بود. در آن زمان ایتالیایی‌ها در جنگ

نامه‌ای از فقر مالی خود حرف زد و کونسولو رازن و لخر جی خواند که او را از یاد برده، نوشت: «... حتی یک پیراهن سالم بدون سوراخ هم ندارم. نه جوراب، نه کفش، نه هیچ چیز... و سپس تو که با آن جامه‌های نو راه می‌روی... فکر می‌کنم بدون من شادتر خواهی بود و من هم آرامش را در مرگ می‌یابم.»

به همین دلیل آن‌هایی که اگروپری را از نزدیک می‌شناختند، از ناپدید شدنش حیرت نکردند. بارها جمله «اگر ناپدید شدم غصه‌ای نخواهم داشت» را به زبان آورده بود. آنابلا ستاره سینمای فرانسه که دوبار در آمریکا در بیمارستان و سپس در آپارتمان کوچکش به دیدار اگروپری می‌رفت، او را مردی خواند که در دنیای رویاها به سر می‌برد.

هدا استرن و سیلویا راینهارت که او را پیش از ترک آمریکا ملاقات کردند می‌دانستند دیدار دوباره‌ای در کار نخواهد بود. آن‌ها از آن‌گان دست‌زاین که اگروپری را در بیست و هشتم ژوئیه دیده بود گفت: «دیگر نمی‌خواست



# سنت اگزوپری در آمریکا

■ **پل ویستر** ترجمه هانیه سیف

لنگر انداخت، به یکی از خبرنگاران نیویورک تیلیو گفت که مقامات ارشد نظامی، مسئول شکست فرانسه هستند، مقاماتی که پتن به خاطر مبارزه انتقام جویانه اش علیه رهبران پیش از جنگ مثل لئون بلام و ادوارد دالادیه، از مجازات معاف کرده است.

او از زیر سؤال بردن خود پتن خودداری کرد، و این قاعده را در اکثر مصاحبه هایش در دوران جنگ رعایت کرد. مقامات حکومت ویشی این سکوت را به روش خودشان تعبیر کردند و یک ماه بعد از این که سنت اگزوپری وارد آمریکا شد، او را به عضویت در *Conseil National du Gouvernement* گماردند، یک هیأت مشاور که شامل بسیاری از افراد سرشناس می شد و بعدها به دشمنان رژیم تبدیل می شدند. همان روزی که این خبر به طور رسمی منتشر شد، او یک بیانیه کتبی به زبان انگلیسی به مطبوعات داد، و طی آن این منصب را رد کرد و گفت که این مطلب از قبل با او در میان گذاشته نشده است. او سیاستمدار نبود و تنها قصدش این بود که از طریق نوشته هایش، از نفوذ خود برای منافع فرانسه استفاده کند. با این که اگزوپری جواب زد، نتوانست شایعات برافروخته ای را که می گفتند او در حال انجام یک مأموریت سری برای دولت ویشی است خفه کند، گروه فشار رسمی گلیست یک سری اقدامات خائنانه و مفرضانه در راه

«کل زندگی باید از نو آغاز شود.»

از وقتی که در دسامبر مادرش را ترک کرد و به آفریقای شمالی رفت تا ببیند که آیا فرانسه نیرو و عزم کافی برای جنگ دارد یا نه، تردیدهای تازه ای به سراغش آمده بودند. یک لحظه حرف ملیتی شدن به RAF در بریتانیا را می زد، و لحظه بعد با خود فکر می کرد باید به فرانسه باز گردد و در کنار خانواده اش بماند. بالاخره بعد از این که از ناشرین اش تلگرافی دریافت کرد که از او خواسته بودند به نیویورک برود و کتاب *باد، خاک و ستارگان* اش را به فروش رسانده و در مورد سفارش یک کتاب حول نبرد فرانسه، به گفت و گو بنشیند، تصمیم گرفت به آمریکا برود. ولی از آن جا که در زمان جنگ داخلی از جبهه جمهوری خواه ها گزارش هایی ارسال کرده بود، به او مجوز عبور از اسپانیای فاشیست را ندادند و او مجبور شد با کشتی از آفریقای شمالی به لیسبون برود. از آن جا هم با کشتی به همراه گروهی از انواع تبعیدی های فرانسه، به سمت آمریکا رفت.

در ماه دسامبر، با اخراج بی پر لاوال نخست وزیر، پیروی از مارشال پتن آسان تر شده بود، ولی سنت اگزوپری بعد از این که به آمریکا رسید، از اولین فرصت استفاده کرده و اعلام کرد که به تحلیل دولت جدید از شکست، اطمینان ندارد. وقتی که کشتی اش در شب سال نوی ۱۹۴۰ در نیویورک

دریایی با ارتش سلطنتی بریتانیا بودند و آن هواپیمای فرانسوی را با یک هواپیمای انگلیسی اشتباه گرفته بودند. سنت اگزوپری برای دوگ نوشت: «گیومه مرده و در این غروب به نظر می رسد که من دیگر دوستی ندارم. شکوه نمی کنم. هیچ وقت نمی دانستم چگونه برای یک مرده آبراز تأسف کنم. ولی خیلی طول کشید تا فهمیدم که او ناپدید شده است و حالا این خبر هولناک پشتم را خم کرده است. این حالت تا ماه ها و ماه ها با من خواهد بود. خیلی به او نیاز خواهم داشت.»

وقتی فهمید که گیومه آخرین بازمانده تیم پیشروی پرواز در مسیر کازابلانکا-داکار بوده، شوکه شد.

از زمان عصر پرشکوه بریجت ۱۴ تمام کسانی که از آن مسیر عبور کردند، مردند، کوله، رین، لاسال، بوگارد، مرموز، اتین، سیمون، لکریوین، وایل، وزنیل، ریگول، پشودو و گیومه. «دیگر کسی روی این زمین نیست که با من خاطرات مشترکی داشته باشد. اینک منم، بیرمردی تنها و بی دندان، که مجبور است تمام آن خاطرات را، برای خودش بلغور کند، و از آمریکای جنوبی هم، هیچ کس باقی نمانده است، هیچ کس...» و سپس نامه را با تقاضای کمک در تصمیم گیری برای مبارزه در ایالات متحده به پایان رسانده و افزوده است:

رسوایی سنت آگروپری به راه انداخت که تا لحظه مرگش ادامه داشت.

سنت آگروپری از همان ابتدا از تبلیغات سوء کلیست‌ها که می‌گفتند او یا خائن است و یا ترسو، لطمه خورده بود، ولی در سال ۱۹۴۱ ذهنش بیش‌تر درگیر مسائل شخصی خودش بود تا سیاست، و فکر اولیه‌ی بازگشت به فرانسه در اولین فرصت ممکن را هم کنار گذاشت. او از یک طرف برای به‌پایان رساندن کتابش درباره‌ی نبرد آراس تحت فشار بود و از طرف دیگر باید راهی پیدایی کرد تا کونسولو را از فرانسه خارج کند. یک سال طول کشید تا این دو کار انجام شد.

لویی گالاتیه، مترجم سنت آگروپری، که در سال ۱۹۴۷ یک مقاله طولانی در ماهنامه آتلانتیک نوشت، خیلی خوب زندگی و حالت‌های او را در سال ۱۹۴۱ توصیف کرده است. و شک داشت که سنت آگروپری بتواند در جایی خارج از فرانسه اقامت بگیرد. نوشت: «هرگز مردی را ندیده‌ام که این قدر نسبت به بی‌طرفی، مهاجرت و تبعید بی‌طاقت باشد.» سنت آگروپری سعی می‌کرد فراموش کند که در یک کشور انگلیسی‌زبان زندگی می‌کند. همه‌ی دوستانش یا تبعیدی‌های فرانسه بودند یا فرانسه‌زبان‌هایی بودند که تابعیت سیاسی‌شان به قلمرویی فرانسه معاصر مربوط می‌شد و حوزه‌ی تفکراتشان خارج از بیانات مبالغه‌آمیز و رسمی پتینیزم و گلیسم بود. عادت‌های پارسی‌اش خیلی زود با ترک هتل ریتز کارلتون در فوریه ۱۹۴۱ و نقل مکان به یک آپارتمان بیست‌وهفت طبقه با چشم‌اندازی باز به سترال پارک ساوس

که موریس مترلینگ از جمله ساکنینش بود، دوباره احیا شد. غروب‌ها با بحث‌های طولانی در رستوران‌ها و کافه‌ها یا با ورق‌بازی و شطرنج سپری می‌شد.

عادت تلفن زدن اول صبحش به دوستان برای خواندن تازه‌ترین صفحات ارزش، از سر گرفته شد و بیهوده بود که صبح‌ها به دیداراش بروی، چون شب کار می‌کرد و روز می‌خوابید. از آن‌جا که میل نداشت انگلیسی حرف بزند، معمولاً وقتی می‌خواست برای خرید وسیله‌ی جدیدی به جست‌وجو برود، در آخرین دقایق به دوستانش تلفن می‌کرد تا یک نفر را پیدا کند که به‌عنوان مترجم همراهی‌اش کند. مهم‌ترین وسیله به کمک برنار

لاموت، نقاشی که سنت آگروپری در روزهای هنرهای زیبایش با او آشنا شده بود و بعدها تصاویر پرواز به آراس را طراحی کرد، به دست آمد.

آن‌ها دنبال یک وسیله‌ی الکتریکی بودند که نگاه سنت آگروپری روی یک دستگاه ضبط صوت که صدا را روی صفحه ضبط می‌کرد، ثابت ماند. وقتی که فروشنده حیران

سعی می‌کرد از گفت‌وگوی دو مرد فرانسوی سر در بیاورد، سنت آگروپری هفتصد دلار از جیبش درآورد و به لاموت گفت که از آن‌ها بخواهد دستگاه را برایش به آپارتمانش بفرستند. از آن به بعد، شب‌ها کتاب‌ها و کارهای دیگرش را می‌خواند و ضبط می‌کرد تا روزهای یک منشی آن‌ها را تایپ کند. این ماشین حس طنز سنت آگروپری را هم شکوفا کرده بود. آوازهایش را ضبط می‌کرد، بعد با کند کردن حرکت صفحه صدایش را پیچ‌وتاب می‌داد. مهمان‌هایش را وامی‌داشت فی‌البداهه چیزی بخوانند و صدای خود را ضبط کنند تا بعد با شیطنت صدای‌شان را جلوی بقیه مردم پخش کند.

به‌رغم زندگی اجتماعی پرهیاهو و دعوت‌های مستمر برای برگزاری سخنرانی در مورد تجربه جنگ، هرگز در آمریکا شاد نبود. گالاتیه می‌گوید: «او با ذهن آزرده و آشفتہ‌اش روزها و شب‌ها را با بحث پیرامون بیانیته‌های سیاسی و نظامی و یا با مطالعه، با پزشکان و مهندسين، گذراند.»

علاوه بر نگرانی برای جان کونسولو، بیش‌تر ناراحتی‌اش به‌خاطر ناخوش‌حالی خودش بود. که تکمیل پرواز به آواس را به تأخیر انداخته و امید ناشرین برای رسیدن کتاب به اولین سالگرد آتش‌بس را هم به باد برد. با این‌که تا ژوئیه ۱۹۴۱، چیزی (که نشان از عزیمت سنت آگروپری داشته باشد) ظاهر نشده بود، به‌هالیوود رفت تا در کنار ژان رنواز کارگردان زندگی کند، و با این عمل موجبات نگرانی مترجمش و دیگران را فراهم آورد.

این دو مرد در دسامبر گذشته، در سفر به آمریکا در یک

**گیومه مرده و در این غروب به‌منظر می‌رسد که من دیگر دوستی ندارم. شکوه نمی‌کنم. هیچ‌وقت نمی‌دانستم چگونه برای یک مرده ابراز تأسف می‌کنم. ولی خیلی طول کشید تا فهمیدم که او تاپدید شده است و حالا این خبر هولناک پشتم را خم کرده است.**



کابین بودند و از آن‌جا با هم آشنا شده بودند. در همان سفر، رنواز موافقت کرده بود که امکان ساخت فیلمی از روی کتاب باد، خاک و ستارگان را مورد بررسی قرار دهد. سنت آگروپری به‌موجب فراهم آوردن داستان پیوسته‌ای از میان همه‌ی فصل‌های پراکنده، کلیتی از داستان را روی صفحه ضبط کرد و از دستگاه ضبطش برای توصیف برداشت اولیه

خود از موضوع استفاده کرد.

بدون اطلاع گالاتیه، که منتظر بود کار (بر روی کتاب) را شروع کند، سنت آگروپری تصمیم گرفته بود به بیمارستان برود. در نوامبر سال ۱۹۴۱، تو ضمیمه علت تأخیر در تحویل کتاب از بیماری‌اش گفت. او به گالاتیه گفت که در سه سال گذشته، یک بیماری نامعلوم او را از پا انداخته و از وقتی که به آمریکا رفته، این بیماری شدیدتر شده است. و بدون این که به کسی بگوید، تبش تا ۱۰۵ درجه فارنهایت بالا می‌رفته است. یک جراح در هالیوود به او گفته بود که این‌ها عوارض اولین تصادف هوایی است که در سال ۱۹۲۳ در لو بورگه داشته است و این که کانونی از عفونت، دائم در محل زخم تشکیل شده است. او به گالاتیه گفت که دوران نقاهت تقریباً به دردناکی عمل جراحی است و با خود اسپاسم‌های غیر قابل تحمل، خونریزی‌های داخلی و عفونت‌های بیش‌تر هم به همراه دارد.

او افزود: «مرا به‌خاطر تأخیر در تحویل کتابم ببخش.» گالاتیه با عذر و بهانه‌های نویسندگانی که نمی‌توانستند کار را به‌موقع تحویل دهند، آشنا بود و دیگر سرسخت شده بود و مثل این که با شکایت با نامه سنت آگروپری برخورد کرده بود. چون سنت آگروپری بلافاصله یادداشت دومی را فرستاد که در آن گله‌مند شده بود که انگار مترجمش فکر می‌کند: «که من یکی از آن بیماری‌های پیش‌پاافتاده‌ی احمیتی را دارم که دختران روان‌نژند مبتلا هستند.»

ناباوری گالاتیه در مقاله‌ای که برای ماهنامه آتلانتیک نوشت متعکس شد، که در آن گفته بود که ناشرین، پنج‌شش هفته به سنت آگروپری وقت داده

بودند تا در نیویورک مستقر شود که در همین اثنا هم به‌خاطر کتاب باد، خاک و ستارگان، جایزه کتاب ملی را در یک ضیافت با هزار و پانصد میهمان، دریافت نمود. گالاتیه گفت: «بعد ما خیلی سنجیده و آرام به او فهماندیم که وقتش است که کار را شروع کند.» وقتی سنجیده‌گویی هم کار ساز نشد، به او گفتند که وظیفه‌ی اوست که علت شکست فرانسه را برای مردم آمریکا توضیح دهد. چون آمریکایی‌ها معتقدند که فرانسه آن‌طور که باید ننجنگیده، با این گفته سنت آگروپری «به‌طرز وحشتناکی خشمگین شد و بهانه‌ی جدیدی پیدا کرد که بگوید با او مثل یک کالای ادبیات تجاری برخورد کرده‌اند. وقتی آن توفان خوابید، سروکله بیماری پیدا شد.

تا نوامبر دیگر کاسه صبر ناشرین لبریز شده بود و هیچ‌کدام از راهکارها و تاکتیک‌ها برای

متقاعد کردن آن‌ها جواب نمی‌داد. از طرفی نزدیک هجده ماه از جریان آتش‌بس که قرار بود این کتاب در موردش نوشته شود، می‌گذشت. آن‌موقع بود که سنت آگروپری رضایت داد که اعلام کند که دست‌نوشته‌های کدایی آماده چاپ هستند. ▶

از کتاب «زندگی و مرگ شازده کوچولو»